

و سعادت میدانی، آیامی دانی این افسر سلطنت، که آنچنان در نظرت متاؤ و جاوله ...
 تاجی است از خارهای مغیلاز که در پس پوسته‌ای نازک از پولک‌های پر زرق و برق و
 خیره کننده پنهان میباشند، جاه طلب و مقام پرستی امن جاه طلبی ترا تا آنجا که مقدر باشد
 ارضا خواهم کرد ولی باید آرزو و فکر تسلط بر مرالز سر بدر کنی. شاه فقط دو برابر خدا
 مسؤول است و فقط خدا است که میتواند مرا کنترل کند. فردر سدرف، برای ارضای
 حس مقام خواهیت، تورا منشی مخصوص خود میکنم و ملک سر نیهون (۱) را، واقع
 در نزدیکی راینسبرگ، تو میبخشم تا بر عایا و کارگران آنجا آقائی و حکومت کنی و
 بدانی که حکومت کردن چه کار کسالت بار و خسته کننده و بیپوده ایست. فردر سدرف
 بیچاره من، آیا راضی شدی؟
 فردر سدرف نتوانست جواب دهد. لبان خود را بروی دست شاه فشرد و
 بصدای بلند گریه کرد



شادی و سرور بر خانه «ار گلین»، بازرگان ابریشم، حکمفرما بود. عاقبت دختر مغرورس به سوری با کنت ردزن رضایت داده و او را بشوهری پذیرفته بود. خود بازرگان، که از داشتن دامادی صاحب لقب و سرور و سرمست شده بود، مشغول تهیه وسائل و ترتیب جشن عروسی باشکوه و مجللی برای دخترش گردید. قرار بود در این جشن کنتس ردزن آینده برای آخرین بار دوستان خود را ببید و از آنان خدا حافظی کند، زیرا بدیهی بود که پس از ازدواج بمحافل و مجامع تازه ای راه مییافت و دوستان جدیدی بدست میآورد.

آقای «ار گلین» میل داشت که داماد خود را بسایر همکاران و بازرگانان ابریشم نشان دهد و تحسین و رشک آنان را به شکوه شاهانه خانه خودش تحریک سازد. ولی کنت ردزن، که نمشده های دیگری داشت، باهیچیک از این کارها موافق نبود و شمار طبکاران و بی بولی و ادارس ساخته بود که با دختر بازرگان ازدواج نماید ولی میل نداشت با دوستان و اقوام همسر آینده اش مربوط شود حتی اگر لازم بود که پدرزن خود را بر رسمیت شناسد و لرومی نداشت که دره پهمانی های او شرکت جوید و مورد تماشا قرار گیرد. از این فکر که اگر درباریان بشنوند او، رئیس تشریفات دربار ملکه، در ضیافت پدرزنش شرکت کرده و با بازرگان و کسبه نشسته و خورده و نوشیده است، دستش خواهند انداخت و مسخره اش خواهند کرد بر خود می لرزید، بنا بر این تصمیم گرفت که تن به چنین «ننگی» ندهد.

بکنفر نجیب زاده میتواند برای حفظ حیثیت و آبروی خانوادگی خود

حاضر بازدواج با دختر بازرگانی ثروتمند بشود ولی نمیتواند باین پستی تن در دهد که خود را عضو خانواده همسر خویش بداند بر آن شد که بطریقی نقشه پدرزنش را، در مورد ترتیب جشن ها و ضیافت های عروسی عقیم سازد تا مجبور نشود با افراد خاصه که هم شان خودش نیستند آشنا و محشور گردد. یکروز صبح باقیافه ای متبسم وارد اتاق مجلل نامزد خودش و او را مشاهده کرد بکمک پدرش مشغول تنظیم صورت مدعوین میباشد. نزدیک او نشست و با وحشت باطنی زاید الوصفی باسامی آنان گوش داد. آقای ارگلین با خوشحالی بسیار روبه کنت کرد و گفت: «داماد عزیزم، عقیده شما درباره ضیافت و جشن ما چیست ضیافتی مجلل خواهد بود. ثروتمندترین تجار برلن در آن خواهند حضور یافت برای آنکه بتوان بطرزی شایسته از این مهمانان پذیرائی نمود باید تدارکات مفصلی تهیه دید زیرا باین آسانیهایی توان آنان را و ادارت بحسین و اعجاب کرد خیلی سهل میتوان یک نفر بارون یا کنت را خوشحال ساخت و تمجیدش را برانگیخت ولی در مورد تجاریکه در ضیافت ما حضور خواهند یافت اینطور نیست بنابراین با نهاشامی خواهیم داد که تاکنون نظیرش را ندیده باشند. باین منظور دو نفر از بهترین و مشهورترین آشپزهای فرانسه را دعوت کرده ام و همین چندروزه خواهند رسید. نوشته اند که لااقل دو هفته وقت لازم خواهند داشت تا بتوانند تدارکات لازمه را به بیینید. مزدی که بهریک از آنان خواهم داد برابر با حقوق شش ماه یک نفر رئیس تشریفات دربار است. علاوه بر این ها چراغانی خواهم کرد و آتش بازی ترتیب خواهم داد و بهترین نوازندگان به ترنم خواهند پرداخت. حتی در چهار دارم بدهم سن بشکوهی برپا کنند و عده ای از بازیگران فرانسوی را دعوت کنم که مهمانان عزیزمان را سرگرم سازند

مادموازل ارگلین خندید و گفت: «مساءفانه عده بسیار قایلی از مهمانان

فرانسه می فهمند»

- صحیح است، ولی حال دیگر فرانسه مد روز است و ندایس فرانسوی خیلی

جذاب توجه خواهد کرد.

داماد عزیزم چه عقیده‌ای دارید. مثل آنکه ناراحت هستید!

— بله، ناراحتی من از آن جهت است که شما می‌خواهید عروسی ما را مدتی طولانی بتعویق اندازید

— دخترم، میشنوی؟ می‌بینی باچه بی‌صبری انتظار روز عروسی با تورا دارد؟ عاشقان همیشه ناشکیب و بی‌تابند

— ناراحتی من از آن نیست که مدتی چنین طولانی از سعادت وصال کارولین عزیزم محروم خواهم شد بلکه از آن جهت است که نخواهم توانست او را در مجلس بالماسکه‌ای که عنقریب در دربار برپا خواهد شد بعنوان همسر معرفی نمایم.

مادموازل کارولین از گلین با رجد و نشاط بسیار سؤال کرد: «در دربار بالماسکه داده خواهد شد؟ ولی گمان می‌کنم هنوز شاه از مسافرت مراجعت نکرده است» — تا دوسه روز دیگر مراجعت خواهد کرد، و چون دوران ماتم دربار به پایان رسیده است، شاه بالماسکه باشکوهی خواهد داد.

— به به، چه خوب! من هرگز به بالماسکه نرفته‌ام

واقعاً زیبا و مجلل خواهد بود از این گذشته، بلکه مادر قول داده است همسر مرا دعوت کند و خواهش کرده است که او را به همه درباریان معرفی کنم.

— (بابی صبری و اشتیاق) آیا نمیشود مراسم عقد را زودتر انجام داد؟

آقای ار گلین: اصلاً!

کنت رودرن چرا نمیشود؟ میتوانیم مراسم ازدواج را انجام دهیم و بعداً عروسیمان را جشن بگیریم. حالا در مجامع عالیه رسم است که خیلی آرام و بی‌سر و صدا تشریفات عهدکنان را انجام میدهند و بعداً جشنی میگیرند. عروسیهای پرسرو صدا از مد افتاده است و درباریان خواهند گفت که آقای ار گلین، تاجر ثروتمند و روشنفکر، رسوم و آداب دربار را مورد بی‌اعتنائی قرار داده و طرفدار رسوم قدیمه است.

ار گلین (با صدای متوحش). خدا نکند که پابند رسوم قدیمی و کهنه باشیم!

— پدرجان از عروسی آمیخته با جشن و ضیافت متنفرم و دلم می‌خواهد که

بیسر و صدا عقد کنیم. نباید کاری کنیم که درباریان بگویند من بخاطر آنکه زن یک نفر کنت شده‌ام از شادی و خوشحالی جشنی بر پا کردیم که او را بمعرض تماشاگذاریم. هیل دارم مراسم عقد کنان بسادگی هرچه نامتربیر گذارشود، بعدا خود کنت جشنی می‌گیرد، سپس شما هم ضیافتی ترتیب می‌دهید.

آقای ارگلین، طبق معمول، تسلیم اراده دخترش شد و با پیشنهاد او موافقت کرد کنت ردرن دردل گفت: «بگذار او هر ضیافتی که دلخواهش است ترتیب دهد، من در آن حضور نخواهم یافت فرور آمیزترین آرزوهای مادها اول ارگلین در شرف تحقیق یافتن بود. بزودی بدربار معرفت و ملکه مادر نیز قول داده بود که او را در مجلس بالماسکه بحضور شاه معرفی کند حالا باید بفکر تهیه لباس مخصوص بالماسکه بود. کنت ردرن آهی کشید و گفت که تهیه لباس بسیار دشوار است زیرا نمیتوان خیاطی یافت که سفارش چنین لباسی را قبول کند.

حتی پلی سیر، خیاط جدید فرانسوی، حاضر نشد یک ردا برای من بدورد و دستیاران زنانه دوزش نیز از قبول هر گونه سفارشی خودداری مینمایند. همین دیروز کنتس «هاکه» را دیدم که با چشمان اشکیار از نزد بلانش مراجعت می‌کرد من گفت هرچه التماس کرده‌است که یک لباس بالماسکه برایش بدوزند نپذیرفته‌اند.»

- ولی بریکر، خیاط ملکه و ملکه مادر، بمن جواب رد نخواهد داد و هر لباسی سفارش دهم، اگر شده چند کار گرافتی هم نکار گیرد، در کوتاه‌ترین مدت انجام میدهد.

- پس به نزد او برویم. باید عجله کنیم زیرا اگر بعد از بر گذاری عقد کنان شما را بدربار معرفی کنم خیلی ناراحت و غمگین خواهیم شد.
- (زنک میزند و دستور میدهد کالسکه را حاضر کنند) بله، عجله کنیم.
(سوار کالسکه میشوند و سپس کارولین ناتسمی استهزا آمیز میگوید) بنا بر این، پس هر دا عروسی میکنیم.

- بله، کارولین عزیزم، در آن روز خوشبخت ترین مردان عالم خواهیم شد.

(شانه هایش را بالای اندازد) پس فشار طلبکاران اتان آنقدر زیاد شده که ناگهان
بفکر استفاده از جهیزیه من افتاده‌اید.

— طلبکاران؟ عزیزم، نمیفهمم چه میگویند؟

— (بابی اعتنائی و خون‌سردی) خیلی خوب میفهمید حالا وقت آنست که
یکدیگر را خوب بنشینیم و چیز را از یکدیگر پنهان نکنیم بنابراین آقای محترم، بدانید
که من نه فریب اظهارات عاشقانه شما را میخورم و نه دل بیقراری را که بازی میکنید.
به زیبا هستم و نه چندان جوان که بتوانم در دل شوالیه شریفی چون آقای کنت ردون
شور و هیجان بپا کنم. سرکار از ثروت فقیر و از فرض و بدهکاری غنی هستید و لذا
احتیاج به همسری ثروتمند داشتید و چون تصادفاً ثروت من بیش از تمام خانمهای
دربازی یا اشرافزاده بود تصمیم با ازدواج با من گرفتید و پیش خودتان حساب کردید که
مال و دارایی من جبران تنگ حنین ازدواجی را خواهد نمود. خلاصه آنکه مرا
به همسری انتخاب کردید تا گریبان خود را از جنگال طلبکاران خلاص کنید و بیش از
این با فقر و فاقه بسر نبرد منم با ملیونها پول خودم کنت ردون را خریدم برای آنکه
بدربار راه یابم.

— (باتبسمی زورکی) واقعاً چه اعترافات عجیب و جالبی!

— ولی این اعترافات لازم است. لزومی ندارد که تظاهر نمائیم و دل بازی
کنیم بهتر است منم بشما بگویم چرا تا این حد مشتاقی راه یافتن بدربار هستم زیرا
میل ندارم مرا چنان بی عقل و دیوانه بدانید شما را که صرفاً بخاطر کنتس شدن خودم
خریداری کرده باشم.

— اگر چنین آرزویی داشتید نیز آنرا احمقانه نمی دانستم.

— خیر، دلم میخواست بدربار آمد و شد کنم و از سعادت بی برخوردار شوم که
هزاران نفر حسرت آنرا دارند گوانکه ممکن است چون پروانه‌ای چندان بگرد
این شعله سوزان و خیره کننده بچرخد که سوزم و خاکستر شوم شما گفتم که جوان
نیستم ولی هنوز قلبی جوان دارم که به مراتب با طراوت تر از تمامی خانمهای زیبای درباری

است زیرا قلبم سخت و پاك بود تا اینکه -

- ادامه بدهید. بندرت اتفاق میفتد که این قبیل اعترافات قبل از انجام

مراسم زناشوئی بعمل آید.

گفتید قلبتان سخت و پاك بود تا اینکه -

- تا اینکه شاه را دیدم و در دیدگان زیبا و شکفت آورش نکریستم. چه

بگویم که آن تبسم پر ملاحظت و غرور آمیزش بادل من چه کرد. دربالکن کاخ ایستاده

بود و با تبسم خویش سلام و هلهله مردم پاسخ می داد.

- پس در روز تاجگذاری شاه را دیدید و دلپاخته اش شدید!

- بله، در همان روز بود که بجای اولین سار در عمرم درك کردم که يك مرد

واقعی چه والا و شریف و ارجمند میتواند بود. روح من در برابر نگاه آمرانه و نافذ او

سر تعظیم فرود آورد و قلبم در برابر قدوم این مرد، که تبسمش آنچنان شکفت آورو

دیدگانش آنچنان گویا و نافذ بود، سجده در آمد آه، اگر مانند شما نزد او بودم همانجا

پایش میفتم و میگفتم: «ترا بعنوان سرور و خدای خود می پذیرم»

تو مرد اید آل منی و بهمین جهت تا پایان عمر ستایس و پرستش می کنم

ولی خیلی از او فاصله داشتم و فقط توانستم از دور و در دل باو دعا کنم. تصمیم گرفتم

که بالاخره روزی باو نزدیک شوم. دن که تا آن احواله مصمم بودم مجرد و تنها مانم،

بر آن شدم که شوهر کنم یکی از درباریان را به مسری انتخاب نمایم. از دوستان اسامی

درباریان را که در پشت سر شاه ایستاده بودند سؤال کردم و فهمیدم که بسیاری از آنان

متأهلند ولی شما مجرد بودید و حتی بمن گفتند که شما فروض فراوان دارید و قادر

به پرداخت آن نیستید. همان روز سدرم گفتم: «میل دارم زن کننت رد زن شوهرم بخوام

که او را برای من بخری»

- (باخنده زورکی) واقعاً چه حسن ظن!

- بدرم انجام این معامله را بدست دلالی سرده که فلان غیر معاملاتی

برایش انجام داده بود، او هم بظاهر یکی از بهترین دلالی مدناوب مرا خرید و معامله

صورت گرفت. آقای کنت اکنون می‌فهمید که چرا قبل از رضایت بازدواج بشما شرط کردم که باید بتوانم بعنوان کنتس در دربار حضور یابم.

- بله خوب می‌فهمم. شما مرا چون پالی بین تجارتخانه پدرتان و کاخ سلطنتی مورد استفاده قرار داده‌اید همانطوریکه منم برای پرداخت قروض خود تأمین یک زندگی مرفه و آسوده شما و نروستان را مورد استفاده قرار خواهم داد. حال که بمنظور یکدیگری بر دیم میتوانیم بدون آنکه مزاحم همدیگر شویم باهم زندگی کنیم - (آهسته دست خود را بروی شانه او را می‌گذارد) ولی آقای کنت،

ممکن است بعضی اوقات از دست من ناراحت شوید تنها بغاطر فشار طلبکاران نبود مشتاق تسریع در امر ازدواج شدید بلکه بیشتر بخاطر آن بود که عارتسان می‌آمد در ضیافت پدرم و در میان مهمانان او حاضر شوید. ولی باید باطلاعتان برسانم که حاضر نیستم هرگز فراموش کنم که پدرم تاجر است و تمام دوستان تجار و صاحبان و کارخانجات هستند. برای پدرم دختری حقیقی و برای دوستانم رفیقی وفادار خواهم بود و شما را مجبور خواهم کرد که مانند من پدر و دوستانم احترام کنید.

- مرا مجبور میکنید؟

- گفتم مجبورتان میکنم و زودی در خواهید یافت که میتوانم چنین کنم. گوش کنید پدرم بشما گفت که یک میلیون دلار بعنوان جهیزیه خواهد داد که البته قروض شما و مخارج عروسی من باید از آن محل پرداخت گردد.

قروض شما و همچنین مبالغی که املاکتان را فرو گذاشته‌اید بالغ بر دو صد هزار دلار خواهد شد مخارج عروسی من، نیز من جمله الماس و لباس و اثاثیه منزل، نیز در همین حدود است، بنابراین ششصد هزار دلار باقی میماند که بموجب شرایط مندرجه در قباله نکاح از بهره آن استفاده خواهید کرد، ولی سهولت میتوانید بفهمید که این عایدی تکافوی تأمین زندگی آبرومندان یک دختر بازرگان توانگر را نمیکند و اگر هوس کنم که از شاه در خانه‌ام پذیرائی نمایم، شاید نیمی از در آمدمان در یک شب خرج شود.

- (نگاهی آمیخته با تحسین و احترام زیاد بر او می‌کنند) پس تصور می‌کنید که نمیتوانم با بهره ششصد هزار دلار زندگی کنیم؟
 - نه تنها اینطور تصور میکنم بلکه مطمئنم زیرا وقتی دختر و درخانه پدرم بودم بیش از اینها خرج میکردم.
 کثرت عزیز، انسان برای ارضای هوسها و امیال خود احتیاج بمبالغه‌گفتی پول دارد.

پدرم اینمطلب را خوب میداند، لذا يك ميليون دلار دیگر خود من داده است که فعلا در تجارت خود بکار انداخته است و بهره آنرا ناقساط ماهانه بمن خواهد پرداخت. البته در نظر داشته باشید که این پول و درآمد من جزو جهیزیه من نیست، بلکه تعلق بخودم دارد و هر طور که دلخواهم باشد آنرا مصرف خواهم کرد. میتوانم از آن برای دادن مهمانیها و خریدن اسب و کالسکه برای شما یا پرداخت بدهی‌های شما استفاده کنم یا آنکه آنرا به پدرم بدهم که با آن تجارت و معامله کند. حالا خوب دقت کنید. هر گاه شما از ادای احترام شایسته سبب بمن و پدرم و دوستان و اقوامم عملت کنید این پول را به پدرم خواهم بخشید و آنوقت برای تأمین کمبود عواید مجبور نخواهید شد و فکر دیگری کنید.

- (ارشنیدن اسم يك ميليون دلار اضافی مسجور میشود) همیشه شوهری با ملاحظه و دامادی وظیفه شناس خواهم بود.

- کار خوبی خواهید کرد زیرا باین ترتیب عواید مساهانه بان چهار هزار دلار افزایش خواهد یافت.

می‌بینید که دختر يك بازار گان واقعی هستم و حساب سرم میشود. شما را گران خریدم و قدرتان را میدانم ولی میل دارم آنطور که شایسته است مرا محترم و گرامی بدانید هر گز نباید فکر کنید که چون مرا صاحب عنوان کنتس کرده‌اید تاج انتخابی بر سرم نهاده‌اید بلکه باید همیشه بیاد داشته باشید که پدر من هلیونر است و دختر دردانه‌اش شما را خریده و با پول پدر بار راه یافته است صحبت خودمان را بهمین

جا ختم میکنم زیرا بمقصد رسیده‌ایم و کالسکه متوقف شده است، بهتر است مجدداً
تقایبای خود را بر چهره گذاریم و نقش دلدارگان بیقرار را ایفا کنیم.

— (دست او را بلبان خود میفشارد) راستی که دوست داشتنی هستید. شکی
ندارم که روزی عاشقتان خواهم شد.

— (خنده کنان) در آنروز مستحق شفقت و دلسوزی خواهید شد زیرا من هرگز

عاشق شما نخواهم شد.

قلب من یکبار گرفتار عشق میشود و یکبار هم با آن می‌میرد

کنت از کالسکه بزیر آمد و دست مادموازل از گلین را گرفت و در پیاده شدن

کمکش کرد.





ملکه کریستین الیزابت همسر فریدریک کبیر

آق‌سای پریکر با قیافه‌ای عمزده کنار پنجره ایستاده چشم بر خانه‌ی رو برو دوخته بود. پلی‌سیر، خیاط‌فرانسوی در آن سکونت داشت کالسگه‌های محل در برابر خانه‌اش متوقف میشدند و مردان و زنان خوش پوش با آنجا آمد و شد میکردند. در پیع از شکوه و جلال دنیوی و دریغ از فریاد تحسین مردم، پریکر کنار پنجره ایستاده بود از روزیکه خیاط‌فرانسوی وارد شده بود دیگر کسی بسراغ او نمی‌آمد و کالسگه‌ای در منزلش توقف نمیکرد احساساتش جریحه دار شده و عالی‌ترین آمال و آرزوهایش بباد رفته بود. از زمانی‌که بعالت وطن پرستی شدید از استخدام کارگران فرانسوی و قبول مد و رانسه خود داری کرده بود هیچکس از خانمهای اشراف، که سابقاً بکارگاهش هجوم می‌آوردند، با وسه‌ارش لباس نمیدادند، حتی افراد خاندان سلطانی هوهنزولرن او را اریاد بر دند و فراموشش کردند. از روزیکه پلی‌سیر در آن طرف خیابان خانه گرفت پریکر دل شکسته شده بود و شب و روز غصه می‌خورد و ولی هرگز شکوه نمیکرد خاموش و بی‌صدار هیچ‌میرد و خون دل می‌خورد تنها همسرش بود که میدادست او در سوز و گداز است ولی جرأت نداشت برای دل‌داری او کلمه‌ای بر زبان براند.

پریکر چند بار بفکرش رسید که خانه‌اش را بفروشد ولی هر بار از ضعف و جبن خویش شرمگین شده بود. چطور ممکن است میدان را برای حریف خالی کند، حیات و معاش او بستگی به نتیجه این مبارزه داشت. نباید کاری کند که دیگران بگویند پریکر تن به خفت شکست داد و از میدان بدر رفت باید استعامت بخرج دهد و دشمن را بمبارزه طلبد و تاجان در بدن دارد تسلیم نشود.

پریکر هنوز خانهٔ رو برو را، که پراز ازدحام بود، مینگریست و در نهایت دلتنگی و حسرت کالسکه دیگری دید که بچاسب خانه پلی سیر دوان است و لسی نه، کالسکه راه خود را کج کرد و سوی منزل او، حیاط دربار ملکه و ملکه مادر، تاخت. چنان شادان و خوشحال شد که میخواست دوان دوان خود را آن برساند و خامی را که در آن بود در پیاده شدن کمک کند اما جلوی خود را گرفت. بیاد آورد که چنین عملی هر روز و وقارش لطمه وارد خواهد ساخت. طوایب نکشید که خانم پریکر با اطلاع داد که مادموازل ار کلین و «کنت ردرن» میخواهند ملاقاتش کنند. در حالیکه قلبش از شادی مرقصید باظهر و قیافه‌ای بی اعتنا از ایشان استقبال کرد.

- پریکر عزیز، شاید تعجب کنید از اینکه پی شما نفرستادیم ولی چون عجله داشتیم و نمیخواستیم وقتمان تلف شود خودمان آمده ایم.

- (مغرورانه تعظیمی میکند) خانهٔ من به پذیرائی از اشراف و نجما عادت کرده است پدر بزرگم حتی سعادت آنرا داشت که سلطانی را در خانه خود پذیرد. بفرمائید به بینم چه خدمتی از دستم ساخته است؟

- دو دست لباس کامل میخواهم که بتوانم در دربار بپوشم. یکی منحصراً و بصورتی که دیگر برای شرکت در ضیافت دربار

- پارچه منعمل آبی خیلی خوب است و بنامهای زاع و نور میآید و قیافه‌شان رنگی آسمانی می‌بخشد

- در این صورت آبی آسمانی انتخاب میکنم پدرم برای بالماسکه پارچه‌ای بمن داده است که از زری و منعمل بافته شده است

- لباس شما بسیار عالی و مایهٔ رؤسفیدی خانوادهٔ پریکر خواهد شد.

- باید فول بدهید که لباسها را در ظرف هشت روز حاضر کنید.

- (متر را از همسرش میگیرد) در صورت لزوم میتوانم آنها را چهار روزه

آماده کنم.

- ظرف کاری آنها را بسلیقهٔ خودتان واگذار میکنم ولی وراموش نکنید

که باید آنها را مطابق آحرین مد فرانسه برید و بدوزید -

ناگهان متر را که بدور کمر مادموازل از دین درفته بود حسونت تا کرد و گفت: «میخواهید لباستان بساک فرانسوی بریده و دوخته شود»

- البته، کاملاً واضح است هیچ خیاط خوبی حاضر نمیشود سه مد دیگری کار کند واقعاً خیلی مسخره خواهد بود که با لباس حش و سفت آلمانی بدر بار بروم. کمر لباسم را رنگی و حسابان و آستینهای آنرا بلند و تنگ کنید و بدور سر دست آن تور عالی بدوزید.

پریکر متر خود را تا کرد و با عزمی قوی بروی میز گذارد «مادموازل، لباسی که شما لازم دارید هر گر درخانه پریکر تهیه نخواهد شد»
- حاضر نیستید برای من کار کنید؟

- حاضر نیستم ریر بار مد فرانسوی بروم. این بوهیمی است باحدادم رسوم و آداب قدیمی آلمان وفادار خواهم ماند

کنت ردرن - خوب فکر کنید، این لجاحت بضرر زبان تمام خواهد شد و حمایت دربار را از دست خواهید داد. در سرا سر جهان مدهای فرانسه مورد قبول واقع گردیده است

- کاملاً صحیح است (به پنجره نزدیک میشود و خانه رو برو را نشان میدهد)
رمانی تمام آن کالسکها در برابر خانه من میایستادند و زورگاری لباس اشرف و نجف را من تهیه میکردم. حالاً هم يك اشاره از طرف من کافی خواهد بود که کلیه آثار اسوی خود باز گردانم. اگر حاضر شوم برسوم و ادب بدرام پشت بازیم و کارگران فرانسوی استخدام کنم همه آن کالسکها مجدداً در مقابل خانه ام ردیف خواهند ایستاد. سر نوشت آن خیاط فرانسوی بدبخت در دست من است و با ادای يك کلمه میتوانم ورشکست و خانه خراش کنم، ولی هرگز حاضر نخواهم شد آن کلمه را بزبان آورم میگذارم بکار خودش ادامه دهد و نه شك ابدی دچار گردد.

کنت دست نامزد خود را گرفت و باحسی استهزاء آ میز گفت. «از نطفی که

فرمودید بسیار ممنونیم حالا می فهمم که یک نفر خیاط آلمانی تاجه اندازه میتواند احق و
بیشعور باشد کارولین عزیز، یسائزد آقای پلی سیر برویم.»

پریکر تنها ماند. مغرورانه در وسط اطاق ایستاد و چون قهرمان فاتح، به
عکسهای اجداد خود نگرست. «ازمن خشنود باشید در راه حفظ نام شما فداکاری
تازه ای کرده ام خانه من آلمانی است و آلمانی خواهد ماند»

در این هنگام صدای آواز زو چبرور و «آنا» دختر او، که يك آهنگ ایتالیائی مورد
علاقه شاه راتمرین میکرد در فضا طنین افکند در حالیکه پریکر بدبخت چون دیوانه ای
از این سوی اطاق بسوی دیگر میدوید و گوشهای خود را گرفته بود تا صدای آواز را
نشود. در دل بخود فحش میداد که چرا برای دخترش معلم آواز گرفته است: «ای دربع
واوسوس! دریچه قلب خود را بروی عصر جدید و وحشتهای آن بسته ام ولی میت رسم
فرزندانم را از دست بدهم شاید آنها حاضر بشوند در راهی که پدرشان انتخاب کرده
قدم گذارند.»

در باز شد و آنا با دیدگانی درخشنده و گونه های گلگون داخل اطاق شد
بعجله گمت: «پدرجان، عنقریب عالیترین آرزوی قلبی من بر آورده خواهد شد معلم
قول داده است که خواهم تو است در کنسرت آینده در بار آوار بخوانم تا هشت روز
دیگر شاه مراجعت میکند و در دربار کنسرتی ترتیب داده خواهد شد که من،
دختر خوشبخت شما، در آن آواز ایتالیائی خواهم خواند.»

— ایتالیائی!

معلم آنا دم در ایستاده بود و گوس میداد آهسته گفت «میخواهد آوار
ایتالیائی بخواند تا دنیا باو بخندد و مسخره اش کند، آ بروی مرا خواهد برد»
آنا بقدری از خوشحالی بهیجان آمده بود که متوجه معلم خود نشد و همینکه
مادرش از در داخل شد با گرمی در آغوشش گروت. مادر جان، معلم میگویی دشا یسنه آن
هستم که در دربار آوار بخوانم، برای خودم کسب افتخار خواهم کرد و شهرت دختر خیاط
در سراسر آلمان خواهد پیچید»

- دختر بدبخت، نمیدانی که پدرت اینجاست و حرفهایت را میشوند؟

- پدرم بوجود من فخر و مساهات خواهد کرد

خانم پریکر از نگاه غضبناك شوهرش بوحشت افتاد ولی آنا متوجه آنها نبود: «پدرجان، دیگر وقت آن رسیده که بفکر لباس شیک و خوشگلی برای من باشی»

- رایب لباس خوبی تهیه خواهم کرد آواز خواندن در برابر شاه یکی از بزرگترین افتخارات است.

از پیراهن عروسی مادرت برای تولد خواهم دوخت

- (بطرزی تحقیر آمیز میخندد) نه، پدرجان، خدا بیامرزد آن روزهایی را که میتوانستم لباس مادرم و مادر بزرگانمان را بپوشم، اگر بالباس گلدار مادرم به دربار بروم همه بمن خواهند خندید، از این گذشته پیراهن عروسی مادرم خیلی باریک است و نمیشود دامن آنرا، آنطور که مد شده است، گشاد و فتری کرد.

- (باهنگی وحشت بار) دامن گشاد و فتری، دلس مینخواهد دامن گشاد و فتری بپوشد!

- بله، مگر چه عیب دارد؟ مگر بلاش ریا نمپوشد همه خانمهای دربار از آن به دن میکسد، هیچ خدام متجددی حاضر نمیشود جز لباس دامن گشاد فتری بپوشد!

- (با فریادی تهدید آمیز) بلاش کیست، لانس کیست؟

- به، بابا جان، او را نمیشناسید؟ همچو چیزی مجال است، تجاهل میکسید! بلاش عزیز را میگویم که خیلی دوستش دارم و مجبورم دردگی بملاقاش بروم پدرش خیلی اوقاش نلح است از آنکه شما، بازدید او برده اید و به همسر و افراد خانواده اس اجازه نمیدهید باخانه ما بگذارند

- کار خوبی میکند، منهم اجازه نمیدهم قدم بدر خانه او بگذاری آن،

فکر میکردم آنقدر غرور خانوادگی داری که بخانه دشمن پدرت نروی یا با دختر
اوصحبت نکنی!

آنا شانه‌های خود را بالا افکند. صدای قدم‌هایی تند و سریع بگوش رسید
مردی بزبان فرانسه آواز میخواند و میگفت: «عاشق شدن چه لذت بخش است» فریاد
خشم پریکر برخاست. «ویلیام آواز فرانسوی میخواند!» در اطاق بسرعت گشوده شد و
ویلیام، وارث خانواده پریکر، در آستانه آن ایستاد لباس شیک و زیبایی متن داشت که
تنگ و چسبان و جلوی آن کوتاه بود و عقیس بلند، موهایش را بعد فرانسوی آرایش
داده و کلاهی سه گوش و ظریف، مزین به یک پر سیاه، یک بری سر نهاده بود. عصائی
باریک و سبک و زیبا بدست داشت. درست خود را بصورت یکی از شیک پوش‌های کج کلاه
فرانسوی آراسته بود، پریکر بغت بر گشته نزدیک بود از خشم و وحشت خفه شود.

- پدرجان، ریخت مرا می‌پسندید؟ آیا این لباس شایسته اشراف نیست؟
چیزیکه هست نمیتوانم پر سفید بکلامم بزنم زیرا میگویند که پر سفید مختص نجباء
واشراف است

- (آهسته با نزدیک میشود) ویلیام، آن لباس را از کجا آوردی؟ چه کسی
پول آنرا داد؟ این لباس برارندهٔ احمق‌هاست، آبرو که دوخته است؟
- . . . پولش را شما دادید، منظورم آنست که پولش را خواهید داد هنوز پول
این لباس عالی را نپرداخته‌ام، نام پریکر بیش از طلا اعتبار دارد، پلی سر نیز این مطلب
را خوب میداند، لذا حاضر شد بمن سینه بدهد. البته اول حاضر نمود آبرو را برام بدوزد
اگر بخاطر وجود لباس نمود این لباس را که دوخت آن خیاط مشهور است، بمیدانستم.
پریکر از خشم فریاد کرد دست برد و دم لباس پسرش را گرفت و او را با این
سو و آنسو کشید «پس این لباس را پای سر دوخته است، حسادت را با آنجا رسانده است
که پسر و وارث خاندان پریکر را با این ریخت جلوف و مسخره درمی‌آورد! و نو، ویلیام
آنقدر بی‌عبرت بودی که این لباس را از دشمن پدرت پذیرفتی؟ افسوس، افسوس! آبرو از
آن ترسیدی که اجدادت سر از خاک بردارند و معارفت کنند»

- پدرجان، لباس چه ربطی با جداد دارد؟

- من اجازه نمیدهم که با این طریق بسرم منحرف گردد و در صورت لزوم حیراً
براه راست هدایتش خواهم کرد زود باش این لباس و کلاه دلکها را از تن خارج کن
بشتابی چون آ میر شروع به پاره کردن لباس ویلیام کرد. کلاه از سرش برداشت
وزیر با افکند و لگد مال کرد. یقه کتش را پاره کرد و از مشاهده پاره‌گی آن وحشیانه
خندید ویلیام از وحشت مات و مبهوت شده بود و چون دید که آنا از تماشای این صحنه
بخنده افشاده است پدرش را هل داد و فریاد کرد «پدر، من دیگر بچه نیستم. نمیتوانم این طرز
رفتار ترا تحمل کنم میخواهم مطابق مد روز و بداندخواه خودم لباس بپوشم و خواهم
پوشید.» آنا خنده کنان خود را بکنار برادر رساند و گفت: «برادر عزیز، خوب گفتی.
ما فرزندان عصر جدیدیم و موافق اصول و رسوم جدید رفتار خواهیم کرد اگر پدر و
مادرمان، با بعضاب جاهلانۀ موافق بودند و میخواستند ما هم مثل خودشان شویم
چرا گذاشتند طبق اصول جدید تحصیل کنیم؟»

- (از کتاب مقدس جمله‌ای نقل میکند) به پدر و مادر احترام کن تا ایام

عمر در این جهان که خدا بتواضع فرموده است طولانی شود.

آنا با تمسخر: «ایههه یکی دیگر از آیات انجیل میباشد که دیگر از مد
افتاده است و در برابر آثار و لثر چندان رونمی ندارد»

- کافی است. با آخرین تصمیم من کوش کنید بشما امر میکنم که مانند پدر و

مادرتان زندگی کنید و لباس بپوشید و ای بر شما اگر از امر من سرپیچی کنید و ای سر
شما اگر اقتدار و اختیار مرا نادیده بگیرید شما راعق حرام کرد و برایتان جز نهرین و
لعنت، پیرائی نخواهم گذاشت اگر یکبار دیگر قدم بآن خطه گذارید یا با کسی ارتباط کنید
آن هم مکالمه شوید اگر روزا مجدداً در این لباس جلف و سفیه به بیته و یا بیرون آن
دامن گشاد و سری پوشی از آساعت دیگر فرزندان من نخواهید بود.

پدر و مادر از اطلاق خارج شدند و ویامه در آنجا ماندند آنا گفت «حوب»

آیا خیال داری این امر را امتناع کنی؟ آنا متعجبی مجدداً همان لباسهای گرم قدیم
را پوشی «»

- مگر دیوانه شده‌ای! آن لباسهای اکبیری را پوشم که بلانش مسخره‌ام کند و همه بمن بخندند!

آنا، نمیدانی من و بلانش چقدر یکدیگر را دوست داریم. سوگند عشق و وفاداری خورده‌ایم و قرار است با او عروسی کنم.

- آنوقت، مانند پدرانت، خیاطی شریف و آبرومند خواهی شد!

- (میخندد) من و خیاطی؟ من که تحصیلات یک شریف زاده را دارم؟ نه نه

آنا، شوخی میکنی و جدی نمیگویی

- و بیایم مواظب خودت باش، با باعاق و ازارب محرومت خواهد کرد.

- مجبور خواهد شد که تسلیم گردد و از خر شیطان پیاده شود. پلی سیرهم

وقتی ارقصد ازدواج من و بلانش مطلع شود عصبانی خواهد شد او هم بلانش را تهدید کرده است، ولی علیرغم کلیه این مخالفتها و موانع در نظر داریم عروسی کنیم باور کن که بلانش، چون فرشته‌ای زیبا است

- معینا دختر یک خیاط است

- بله مثل خواهر زیبا و دوست داشتنی خودم!

- ولی من خواننده‌ای مشهور و زن یکی از اشراف خواهم شد.

- کسی چه میداند که بلانش هم همسر مردی مشهور نخواهد شد و تو نیز

بو خود بر ادب و فخر نخواهی کرد!

- می‌خواهی مردانه دوزشوی یا زنانه دور!

- هیچکدام! می‌خواهم هنر پیشه شوم ولی کسی چیزی نگو، می‌خواهم کسی

از این راز باخبر شود!

کاخ راینسبرک یکبار دیگر جان گرفته بود . صدای خنده و موسیقی در سالنهای آن طنین افکن و قیافه‌ها خندان و بشاش بود . روزگاران خوش زمان ولایتعهدی فردریک باز گشته بود، همان اشخاص در کاخ گرد آمده بودند و همان تفریحات از سر گرفته شده بود. همه چیز بحال خود مانده و در عین حال تغییر شکل یافته بود . همه شان توقع داشتند که در کنار فردریک سلطنت کنند و مقام و نفوذ و قدرت بدست آورند ولی شاه جوان پر وبالشان را حیده بود. همه آنها یار و رفیق شاه بودند ولی حق نداشتند پای خود را از مرزی که فردریک بدورشان کشیده بود فرا تر گذارند . از افسر سلطنت که بر سر فردریک تکیه داشت نفعی نصیبشان نشده بود چیزی هم از دست نداده بودند. اکنون که دوباره بکاخ راینسبرک باز گشته بودند نه مقام داشتند و نه خفیف شده بودند .

تنها يك قلب بود از درد و رنج نهانی خون میخورد و آنها هم قلب ریش الیزابت بود همان زنجیده و مطرودی که اکنون عنوان ملکه یافته بود شاه بمحض مراجعت از استراسبورگ باو یاد آور شد که قول داده است بانفاق او بکاخ راینسبرک برود و او نیز با آنکه میدانست حضور فردریک برای او چیزی جز عذاب و ناراحتی و خفت بیار نمیآورد، نتوانست در برابر خواهش دل‌مناومت کند. همراه شوهرش رفت و با تبسمی دردناک بخود گفت «لا اقل اورا خواهم دید و اگر هم با من صحبت نکند صدایش را خواهم شنید. درد و رنجم افزون خواهد شد ولی در عوض نزدیک او خواهم بود و این خود کافیت که تحمل آلام را آسان سازد باید سوخت و ساخت. با تقدیر نمیتوان مبارزه کرد»

الیزابت حق داشت، شاه يك كلمه با او صحبت نکرد و هرگز چشمان درخشنده و خیال انگیز خود را، حتی برای لحظه‌ای، بر چهره او ننداخت. هر روز با تعظیم کوتاه و خشکی او را بر سر میز غذا استقبال میکرد ولی نه او را بر سر میز می برد و نه در کنارش می نشست. خواهر فردريك و شوهرش مهمان او بودند و او بین آن دو می نشست و ملکه نیز در کنار کنت، شوهر خواهر شاه، قرار میگرفت. با الیزابت سخن نمیگفت ولی حضور او و دیدن قیامه مغرور و شریفش به ملکه بیچاره قوب قلب میداد.

الیزابت رنج میبرد و ساکت بود. درد خود را در حجاب تبسم میکشید و نهانش میساخت، گونه‌های بیرنگش را با سرخاب گلگون میکرد و چو رو کهایی را که در عین جوانی بر چهره‌اش ظاهر شده بود از خال‌های سیاه، که در آن روز گارم بود میپوشانید. هیچکس نباید بداند که او در رنج است نباید کسی دلش بحال او بسوزد. حتی خود شاه در تمام تفریحات و خوشیهای کاخ را اینسبرگ شرکت میجست به قصه‌های خوشمزۀ پلیتس و خوشمزگیهای «یلفلد» میخندید تا گاهی تبسم به نمشه‌هایی که «کنوبلسدورف» برای مصفا و ریما ساختن اقامتگاه شاه مطرح کرده بود گوش میداد در ترتیب نمایشها کمک میکرد و حتی در یکی دو نمایشنامه، که فردريك انتخاب کرده بود نقش عمده‌ای ایفا نمود. بنظر میرسید که به تأثیر و نمایش علاقه‌ای شدید یافته است در کلیه تمرینها حضور می یافت و ندیمه‌های خویش را در انتخاب لباس برای ایفای زلفایشان یاری میکرد

شاه به ندرت در میان دوستان و بارانش دیده میشد. از فلوتش نواهی بر نمیخواست. روزها بکتابخانه میرفت و در آنجا کسی اجازه نمیداد مزاحمش شود مادام فن برانت، که با اتفاق درباریان به راینسبرگ رفته بود، در یکی از ملاقاتهای محرمانه‌اش به کنت هانتویفل گفت: «شاه نسبت با آخرین محبوسه خویش بیوفاشده و دستار فلوت خویش شسته است».

— پس شاه در تمام روز خود را به چه سرگرم میسازد؟ آن چیست که او را از دوستانش دور میکند و مشغولش میدارد؟

— (شانه‌های خود را بالا میاندازد) فقط مطالعات علمی فرد در سدرف میگفت که او خود را در میان نقشه‌ها و کتابهای نظامی غرق میسازد. بطوریکه می‌بیند این‌ها سرگرمی و اشتغال بی‌آزاری است و در کارهای ما اثری ندارد. شما قول میدهم که مالک را طلاق نگوید. در خصوص ازدواج شاهپور اکوستوس و ویلیام نقشه‌های خود را چنان ماهرانه طرح کرده و بموقع اجرا گذارده‌ام که موفقیت ما حتمی است و ناچاره لورا فن پانویتس، بیچاره قربانی انجام مقاصد ما خواهد شد، تمام کارها رو بر راه است و مطالعات شاه ضرری بحال ما ندارد

— مطالعات شاه را بی‌ضرر میدانید، اطمینان داشته باشید که این مطالعات باعث آشفتگی شدید در بازار پاریس خواهد شد و من باید فوراً موضوع را با اطلاع دوست خودم، سکندورف (۱) برسانم.

— شما گاهی را کوه میکنید. خاطرتان جمع باشد و بی‌می بخود راه ندهید صحیح است که روزها وقت خود را در کتابخانه میگذرانید ولی شبها با ما است و خنده تفریح و بذله‌گویی میکند شاید برای آنکه بتواند دل فردای خود را خوب بازی کند به مطالعه میپردازد مگر نمیدانید که در اینجا نمایشنامهٔ مرگ سزار، اثر ولتر را نمایش میدهند، شاه نفس بر وتوس (۲) را معده دارد.

— (منفکرانه) بله، ظاهر اول بر وتوس را ایفا میکند و نظر میرسد که خوش و خرم و خندان است ولی کسی چه میداند که ممکن است در پس این ظاهر آرام و بی‌آزار چه افکار شیطنانی و سیاهی نهان باشد.

— شما همیشه دچار این فیصل خیالات میشوید گوس کنید، ساعت دربارشش

زنك زد

حالا دیگر موقع آن رسیده که نگاه مراجعت کنم زیرا امشب ساعت هفت باید آخرین نمرین را انجام دهیم و من هموز لباس نبوشده‌ام

مادام فن برانت از کت ماسویفل حد حائعی کرد و شاس و خندان از آنجا

برفت. ولی لزومی نداشت که برای تمرین لباس بپوشد، زیرا شاه نمیتوانست در تمرین شرکت کند. امروز نیروی اراده اش مقهور دشمنی شده بود که از هیچکس و اهمه ندارد و میتواند پیروزترین فرماندهان را مغلوب سازد فردريك تب کرده بود تابستانی از این بیماری عذاب کشیده و بخاطر آن نتوانسته بود آمستردام برود، در تمام این مدت بستری ضعیف و نحیف شده بود. در بستر ناله میکرد و میارزید و پزشك معالاج خود، الارت (۲) را، که نمیتوانست بیماریش را علاج کند، مورد تمسخر قرار میداد.

— قربان، بیماری شما دوا دارد ولی جرأت نمیکم باعلیه حضرت تجویز نمایم

— چرا؟

— اول باید آنرا امتحان و اطمینان حاصل کرد که خیلی قوی و خطرناک نباشد بنا بر این لازم است آنرا روی بیماری آزمایش کنیم که خوشبختی ملیونها نفر بستگی بجانش ندارد.

— زندگی و حیات هر فردی مقدس است و اگر از داروی خود اطمینان نداری چه آنرا بگذا تجویز کنی چه بشاه، در هر حال تهکاری است

— به اثر این دارو اطمینان قطعی دارم. لوئی چهاردهم مخفیانه مقداری از آنرا از یکنفر انگلیسی خرید و صد لوئی طلا پول داد. همسر پادشاه اسپانیا نیز با همین دوا معالجه شد

— (دندانهایش بهم میخورد و صدا میکند) همین دارو را بمن بده

— قربان، معذور میخوام، اگر چه یکی اردوستانم مقدار کمی از آنرا از پاریس برایم فرستاده است و آورده ام که باعلیه حضرت نشان دهم ولی جرأت تجویز آن را شما ندارم. این گرد قهوه ای رنگ که ملاحظه میفرمائید بدست دارو ساز تقطیر نگردیده بلکه بدست طبیعت ساخته و پرداخته شده است.

— در اینصورت به اثر آن اطمینان دارم. طبیعت بهترین پزشك و دارو

ساز و شفا بخش است. اسمش چیست؟

از پوست درختی بدست میآید که در پرو (۱)، کشور تب خیز آمریکای جنوبی
میرود. گنه گنه

تب شدت یافت چنانکه قدرت شنیدن را از او سلب کرد گونه‌های سوزان
شد و از دیدگانش که تا لحظه‌ای قبل بیفروع و بیحالت بود شراره میبارید. گاهگاه
کلماتی نامربوط و بیمعنی از لبان خشکس خارج میگردید و در سدرف داخل شد
قیافه‌های مضطرب و استفهام آمیز پلنیتس و بیلفلد و جوردن و کایسر لینگ از خلال در
دیده میشد

الارت روی نوک پا به فردرسدرف نزدیک گردید.

— حال اعلیحضرت چطور است؟ میشود خبر مهمی را عرضشان برسانم؟

— حالا خیر، یکساعت صبر کنید تا تب ایشان قطع شود.

فردرسدرف رو به چهار نفر درباری، که اطراف بستر شاه ایستاده بود کرد و

گفت: «صبر میکنیم»

— اگر حامل خبر بدی هستید بهتر است تا فردا صبر کنید

کایسر لینگ خندید و جواب داد: «گمان نمیکنم از نظر شاه خسری

بدی باشد»

بیلفلد «من معتقدم که اعلیحضرت از شنیدن خبر ما خوشحال خواهد شد.

زیرا اکنون شاه قهرمانی است خسته که منتظر است بیدارش کنند»

پلنیتس: «اگر اینقدر بلند حرف بزنید و این قهرمان خسته را بیدار کنید

خودتان مسؤولید و طوفان خشم بر سرتان وارد خواهد آمد»

جوردن: «پلنیتس راست میگوید ساکت باشید و منتظر بیدار شدن

اعلیحضرت شویم»

همگی ساکت و خاموش ماندند و چشم از بستر شاه بر نمیداشتند. عاقبت

وردریک بیدار شد و از دیدن آنان تسمی برآب آورد: «چرا مانند اشخاص عزادار

و ماتمزدہ ایستاده اید؟ هر کس شما را با این قیافه‌ها نه بیند می‌پندارد که نعل کش و مرده شو هستید»

چوردن با نزدیک شد و دستش را فشرد «قربان، تب کسی را نمی‌کشد». پلنیتس خنده کنان گفت: «اعلیحضرت ما را نعل کش و مرده شو خواندند، گوئی حس پیشگوئی سرورمان قوی است، در اطراف ما بوی مرگ می‌آید». بیلفلد اظهار داشت: «ولی خدا نکند که ما عزاداری کنیم، بیشتر حاضریم سرود جنگی بخوانیم»
پزشک نبض شاه را گرفته بود و «فردرسدرف» بالش زیر سرش را مرتب میکرد فردرک نگاهي استفهام آمیز «راز او کند و پرسید «فردرسدرف، معنی این سخنان مرهوز چیست؟

علت چیست که قیافه همگی شما گرفته است؟ آیا یکی از سگهای مرده است یا از آن جهت بگرو اوسرده اید که تب مانع انجام تمرین نمایش شده است»
- خبر، قربان. مزاج سگهای اعلیحضرت قرین سلامت و عافیت است،
الارب گفت «نبض اعلیحضرت عادی است و عیب و انید خبرتان را عرض برسانید»
بارون پلنیتس به بستر شاه نزدیک شد «قربان، نکسادت و بل پیکی وارد شد که حامل خبر مهمی بود»
- از کجا آمد؟

- از طرف سفیر اعلیحضرت دروین

- آیا ملکه اطریش بیمار شده است؟

- ملکه اطریش سلامت است ولی امپراطور.

- (با بیصبری) چرا حرفت را تمام نمیکنی؟

فردرسدرف «قربان، بهتر است فدوی داری هموی میل کسید

- (اورا با عصبانیت پس میرزد) پلنیتس، حرمت را بزن،

- قربان، امپراطور شارل ششم در تاریخ ایسم اکتبر درود حیات گعب

- اعلام چنین خبر بی اهمیتی ایسمه مقدمه لازم بدانت. اگر امپراطور فوت

کرده باشد، ماری برز مالکۀ آلمان خواهد شد. ما از ماسی داریم.

ساکت شد و چشمهایش را بست، دوباره پرشک نفس گرفت و گفت: «خیلی خوب است. این خیر بزرگ، کوچکترین هیجان و اضطرابی در ایشان بوجود نیاورده است.»

- (چشمان خود را باز میکند و پرشک را مینگرد) همینطور است، مرگ امپراطور شارل ششم نه تنها تغییری در نقشه‌هایم نمیدهد بلکه برای اجرای آنها احتیاج به سلامتی و تندرستی کامل دارم، نباید گفته شود که ینک تب مفاصل و نقشه‌های مرا تغییر داد و مرا به عطالت محکوم کرد. شاید در روزیکه خیر مرگ امپراطور میرسد به تب دچار باشم و گرنه مردم وین خواهند پنداشت که من از وحشت بیمار شدم. ولی بنده عرض کردم که حرأب تجویز آن دارو را ندارم زیرا تاکنون نتیجه و اثرش را نیازموده‌ام.

- بسیار خوب، اثر آنرا روی من آزمایش کن.

- خواهش و التماس پرشک و دربارین مؤثر واقع نشد، شاه در عزم خود راسخ بود. «زندگی من در دست خدا است، و همان خداییکه مرا خالق کرده این پوست درخت را نیز آفریده است. بداروی خدا اعتماد و اتق دارم. عجباه کن و کرد را بمن بده. بعنوان شاه و ارباب بتو امر میکنم که تأمل نکنی و بیدرک آنرا بدست من بدهی. مسؤلیت عواقب آن بعهده خودم.»

- در صورتیکه اعالی حضرت امر فرماید - اطاعت خواهیم کرد ولی این آقایان را شاهد میگیرم که مجبور باطاعت مدام.

شاه در میان بهت و سکوت پرشک و پیغمبر در بازی کرد را ذروت و خورد.

- قربان، حالا باید اسراراحت بر ما بگوید و بهیچوجه به بران مراجع بکنید.

- (خنده کنان) برای چه دران مراجعت کنم چرا ابر بتر بحد. من آزار خود

صرف نظر کنیم مگر قرار نیست باشد مرگ مرا در بازی کنیم خیر، به بران باز نخواهم گشت، امر خالی از اهمیتتی چون مرگ امپراطور است. حزن آشفته‌گی‌هایی بوجود

آورد. همینجامیمانیم و ایام خوش گذشته را تجدید میکنیم و از یاد هی بریم که سوای خوشگذرانی و تفریح و وظیفه‌ای دارم خوب، مرا تنها بگذارید، حال خوب است، آلات، می بینی چه کار خوبی کردم که دارو را گرفتم و خوردم، میخوام لباس بپوشم، فردرسدرف، تو بمان، جوردن، منشی من، آیشسل (۱)، را بفرست تا چند نامه باو دیکته کنم، پس از آن در سالن موزیک جمع میشویم و من و استاد موسیقی ام، «کواتس» (۲)، مینوازیم تا شما گوش کنید.

دوستان خود را با تبسمی شیرین مرخص کرد، کمی سر بسر فردرسدرف گذاشت و سپس سه نامه دیکته کرد و منشی نوشت. یکی از آنها خطاب به مارشال فن شورین، دومی به پرنس آنهالت دسائو (۳) و سومی به پدر یلسه (۴) سفیر بود من هر سه نامه یکی بود و شاه این سه نفر را به راینسبرک احضار کرده بود.

فردریک به سالن موزیک رفت هرگز کسی او را تا این اندازه خوش و شوخ و بذله گو نیافته بود، و هیچگاه فلوت خود را، مانند آنروز که خیر مرک امپراطور رسیده بود، آنچنان زیبا نواخته بود. صبح روز بعد سه نفر آقایانی که احضار شده بودند از برلن وارد راینسبرک گردیدند و فوراً در کتابخانه حضور شاه رسیدند با تبسمی غرور آمیز و خوش از آنها استقبال کرد. امپراطور آلمان فوب کرده است شمارا احضار کرده ام تا به بینم از مرک او چه نفعی میتوانیم برد.

پرنس دسائو باقیافه جدی، «اعلیحضرت حاضر نخواهند شد از مرک امپراطور که یک خانواده ساطنتی را، که شما مربوط و منسوب است، ممکن ساخته و حتی ملکه پروس را عزادار میسازد، استفاده برند»

... (باخنده) مشهور است که شما امپریالیست و طرفدار امپراطور هستید.

... خیر فرمان، ولی اگر در روابط ما و اطریش اختلالی بوجود آید برای ما

بدبختی ساز خواهد آورد

... (شاه‌های خود را بالا میندازد و رو بدو نفر دیگر میکند) آقایان شما چه

عقیده‌ای دارید، شما مردانی با تجربه و سر باز و سیاستمدارید و نباید از هدایت جوانی
خام و بی تجربه چون من خودداری کنید. (باتبسمی آرام به نظریات و پیشنهادهای آنان
گوش میدهد و پس از اندک مکثی میگوید)

پس شما حق مرا برسیلزی (۱)، که با خدعه و بیرنگ بدست هاسبورگها از
اجداد من منتزع شده است. مورد تردید قرار میدهند.
پرنس دسامو «اجداد تان سیلزی را بخاطر حفظ صالح به اطریشها
واگذار کردند»

... (با آهنگی محکم و عتین) بله، هنگامی که اجداد من در اثر تحریکات و
اعمال دربار اطریش حاضر بچنین کاری شدند و هنگامیکه اطریس خدمات آنانرا با
حق ناشناسی و وعده‌های پوچ و توخالی پادشاه داد، از اولاد خود خواستند که انتقام این
حق شکنی و تجاوز به آبرو و حقوقشان را بگیرند.

فردریک ویلیام، برگزیننده بزرگ، وقتی تنها ماند و دربار اطریش بوعده‌های
خود عمل نکرد فریاد بر آورد که روزی خاکسرس از آن انتقام خواهد گرفت و پدر
من، که خود شاهد عهد شکنی‌های دربار اطریش بود، احساس کرد که بین خانواده
سلطنتی اطریس و پروس امکان صلح وجود دارد. من مأموریت داد که از اطریس
انتقام بگیرم و سپس مرا بوزرا نشان داد و گفت «این است کسی که انتقام مرا خواهد
گرفت»، اکنون متوجه میشوید که اجداد و پدر بزرگ و پدرم مرا بانتقامجویی امر
کرده‌اند و از من خواسته‌اند کاری را که خودشان بهات نامساعد بودن اوضاع و شرایط
عصر نتوانستند انجام دهند، با تمام برسانم. ساعت تلاقی وانهم فرا رسیده است هنگام
آن شده است که در اسلوب سیاسی قدیمی تغییراتی داده شود، زمان آن رسیده است که
چشم اطریش‌پهناز شود و ببینند همان مارکی براندسرات (۲) کوچولو که نفول خودشان
کارش فقط این بود که بعد از صرف عدا افتابه انگن و حونه ناپراطور بدهد، اکنون

بسلطنت رسیده و اجازه نمیدهد که مورد تحقیر اطریس قرار گیرد. آیا شما حاضرید در این امر مهم مراباری کنید؟

- حاضریم؟ خون و جان ما از آئین شاه و میهن است.

- (خنده کنان بآنان دست میدهد) شما اعتماد و اطمینان داشته و دارم و

میدانستم از همکاری با من دریغ نخواهید کرد. البته شتاب وارد جنگ نمیشویم پس بینی های لازم شده و تدارک ضروری دیده شده است. نقاشی کاری که داریم اجرای نقشه های است که مدت ها است فکر مرا مشغول داشته است نقشه جنگی ما این است. بالاخره در برابر اطربشیا صف آرائی خواهیم کرد اینها همیشه پدروم طعنه میزدند که توپهای او همیشه حاضر به چخماق است ولی هرگز آتش نمیشود میخواستیم با آنها نشان دهیم که توپهای ما هر آن آماده است که عقاب دوسر را وارگون سازد نقشه های جنگی و حمله آماده و تغییر نیافتنی است باید خاموش و ساکت و محاط باشیم تا کسی از هدفها و نقشه هایمان مطلع نشود، میخواستیم اطربشیا را عاقلگیر کنیم خواهش میکنم این نقشه را بررسی و مطالعه کنید و اگر تغییرانی را لازم میدانید بگوئید



مشاورین شاه پس از چند ساعت مشورت رفتند. فردريك جوردن را صدا زد و هنگامیکه او را دید هر دو دست بسوی او دراز کرد «جوردن، با من شادی کن ایام بیماری من سپری شده و چرخهای زيك زده و از کار افتاده کشور دوبار بحرکت در خواهد آمد. غالباً مرا عقابی بردل خوانده‌ای حالاً میخواهم به بیم آبا پرو نالم توانایی آن دارد که مرا با ارتفاعات عظیم برد و آیا چنگام آنقدر تیز هست که عقاب دوسر را بی بال و پر کند یا نه.

- پس درست فکر کرده بودم ، اعلیحضرت عایه اطریس نقشه جنگ کشیده اند . . .

- بله عایه اطریس ، این دشمن مغرور که با چشمان حسدبار خود مراقب کلیه اعمال و اقدامات من است و پروس را بطريك کشور دست نشانده خود مینگرد امپراطور اطریس عارش می‌آمد به پدرم دست بدهد و با صدلی باو تعارف کند اکنون من از دست دادن سآن کشور خود داری خواهم کرد و راحت را بر آن حرام خواهم ساخت .

- قربان ، باین ترتیب دوران آرامش و استراحت اعلیحضرت نیز سپری خواهد شد و مجبور خواهید بود که از شعر و فلسفه و هنر منصرف گردید و میدان جنگ بر وید از دست ما که در اینجا می‌مانیم کاری ساخته نیست و حتی در جیبه نیستیم که سینه خود را سپر خطر مرک سازیم

- این فکرها را کنار بگذار ، مرک انتظار همه ما را دارد و اگر در میدان نبرد بسرانم آید ملت و تاریخ و دوستانم مرا فراموش نخواهند کرد ، این خود مایه

امیدواری و موجب تسکین خاطر است. جوردن، تو خوب میداننی که من بو خود خالق
متعال قائم، به خدا متقدم و سرنوشت خود را بدست او میسپارم.

اگر گلوله‌ای بر سینهام نشیند از جانب او است و اگر از میدان نبرد جان
بسلامت برم دست اجل میتواند حتی در بستر ناز بسراغم آید و بدیهی است که چنین
مرگی چندان افتخار آمیز نخواهد بود، میخواهم کاری بزرگ انجام دهم که موجب شهرت
و افتخارم شود و افراد ملت با محبت و سر بلندی مرا بنگرند و بمن اعتماد کنند. کافی
نیست که شخصی از طریق توارن و اصل و نسب به سلطت رسد میخواهم نشان دهم
شخصاً شایسته چنین مقامی هستم اکنون در مورد سیلزی فرصت خوبی پیش آمده و
واقعاً فکر میکنم که اوضاع زمانه نیز بایه‌های شهرت و افتخار مرا محکم میسازد
- (آه میکشد) افسوس که محبت دوستان و عشق و علاقه ملت را نسبت
بخودتان کافی نمیدانید و دنبال نام و شهرت میروید

- همینطور است. همیشه تصویر زیبای شهرت در برابر چشممان بوده است
میدانم که حماقتی بیش نیست ولی همینکه انسان یکبار بزوزه‌های شئه آوری گوش
داد نمیتواند از آن قطع نظر کند، بنا بر این سخن از خطر و مرگ و غم و اندوه مگو.
در حرمت که چگونه شهرت و نام همه را از خود بیخود نمیسازد
- افسوس، عطش کسب شهرت چه عملها را که زایل نکرده و چه جانها را که
بگرفته است! میدان جنک در واقع کتاب درین قهرمانان است ولی باید نامشان را در آن
باخون نوشت

(متفکرانه) صحیح است. میدان جنک در نظر یک شاعر یا فیلسوف منظره‌ای است
غم انگیز، ولی هر کسی را در این جهان کاری است، لذا حاضر نیستم کار خود را نیمه تمام کنم
جنک را بخاطر شهرت دوست دارم. جوردن، برای من غصه نخور که باید دست از خوشی
و هر بچ بشویم و عازم جبهه شوم من بر شما عبطه نخواهم خورد که در کشور میمانید و اوقاتتان
را بخوشی میگذرانید شهرت با نگاه فریبدهانش مرا اسوی خود میکشد. جوانی و اشتیاق و
حرارت و عشق بشهرت و نبروئی مقهور نشدنی مرا و ادار به نرک سستی و راحت طلبی

میسازد آرزوی مشهور شدن و داشتن نامی بلند در تاریخ مرا بسوی میدان جنگ روانه میکند. تنها در آنجاس که خواهم توانست، چون قهرمانی، تاج افتخار بدست آورم.

– (اشك در چشمانش حلقه میزند) تاج افتخار بر سر اعالیه حضرت قرار خواهد گرفت. آینده ای درخشان و پر عظمت در برابر تان می بینم. شاید تا آن زمان مرده باشم ولی روحم کجا خواهد بود؟ هنگامیکه در کنار اعالیه حضرت می ایستم و شما را مینگریم به جاودانی روح ایمان می آورم، بنابراین مرده و زنده من دوستدار و ستایشگر تو است و نبوغ ترا تحسین خواهد کرد

– سخن از مرگ مگو، بتو احتیاج دارم و معنم که رفاقت واقعی و بی غلو غش نیروی آن دارد که حتی مرگ را مهور کند. بله، جوریدن، ما وجود یکدیگر نیاز مدیم و متعلق بهم هستیم و مستهای برحمتی خواهد بود که شاهان از گنجینه پر ارزش دوستی حقیقی، که مانند کیمیا است، محروم شویم، نه، جوریدن. تو مانند «سیسرو» از حقانیت داعیه من دفاع خواهی کرد و من نیز چون «سزار»، منویات خود را فاتحانه بانجام خواهم رساند.

جوریدن ساکت شد و سر خود را مغمومانه تکان داد. شاه در نهایت اضطراب او را نگرست و خالهای قرمز تب آلود را، که گلهای مرگ هستند، در گونه های فرو رفته دست خود دید. هر روز او را میدید که ضعیف تر میگردد و بزرگمت نفس میکشد و نفسش تنگ میشود، حسی شوم بر فاس مسولگی شد تبسم از لباس زایل گردید، نتوانست هیچان و نگرانی خویش را پنهان سازد. بسوی پنجره روت و پیشانی سوزان خود را بشیشه سرد آن تکیه داد و اشك از چشمان خویش سر از زیر ساخت: «خدا یا چرا شاه موجودی است این چنین بدبخت! عده دوستام بسیار غایب است و اینها را هم عنقریب دست اجل از من خواهد گرفت. سوم (۱) در مارتد، او (۲) بیمار است و شاید دیگر او را نه بینم. جوریدن نزدیک من است ولی چرا گوی مرگ را در قیافه اش می بینم و

طولی نخواهد کشید که او را از دست بدهم»

جوردن بیحرکت ایستاده بود و شاه را، که همچنان سر به پنجره تکیه داده

بود مینگریست. میل نداشت مزاحم حال او شود ولی خبری مهم و غم انگیز داشت

عاقبت فردريك نزدیک شد و دست بر شانه اش نهاد و با آهنگی لرزان گفت: «قربان،

معذرت میخواهم از اینکه رشته افکار تان را قطع میکنم ولی بکنفر قهرمان نباید پیش

از دخول بیدان جنك خود را دستخوش افکار غمناك سازد و هرگاه بهكر مرك بیفتد

باید آنرا با خنده استقبال نماید، زیرا مرك متحد و یاور او است و چنانچه این متحد

گریبان نزدیکترین دوستانش را گرفت باید آنرا قربانی ظفر خود بداند.»

شاه بعجله رو برگرداند و در روی نگریست: «جوردن، مثل اینکه خبر مرك

داری» به لبه صندلی تکیه میدهد: «برای من خبر مرك داری»

— (با تأثر شدید) اعلی حضرت صحیح میفرمایند شما را را تقدیر با چنین

مصیبتهایی مایوس خواهد ساخت تا، هنگامی که دوستان در روز معاربه در گرد شما

از پا در آیند، قلبان دچار فتور و سستی نشود

— «رتگس می برد) پس حامل خبر مرك یکی از دوستان هستی»

— بله، قربان مرك دوست عزیز تان

— (بر روی صندلی میفتد و دسته های آنرا با دستهای لرزان خود میگیرد) سوم؟

— بله، در مادرشائو جهان فانی را وداع گفت این نیز آخرین نامه ای است که

باعلی حضرت نوشته و برادرش برای من فرستاد که تقدیم حضور کنم

فریادی دردناك از گلوی شاه خارج شد. چهره خویش در میان دو دست

پنهان کرد.

قطرات درشت اشك بر گونه هایش در غلطید سرعت نامه را گشود و خواند

آه میکشد و اشك مریخت: «سوم مرده است، همان دوستی که صمیمانه بمن محبت و

علاقه داشت از دستم رفت.

دیگر آن مرد شریف، که فطانت و درایت و صداقت و صمیمیت را با هم داشت

در قید حیات نیست. قلب من بفقدان این دوست نازنین سوگواری میکند. خانواده او خانواده من خواهد بود و تادمی که قطره‌ای خون در بدن دارم از یادش غافل نخواهم شد. آه، قلبم خون شد. چه ضایعه‌ای!

سر بروی دست بهاد وهای‌های گریست پس از مدتی سر برداشت، آرام و جدی بود. «جوردن، دیگر مرگ بر من قدرتی ندارد و هرگز نخواهد توانست قلبم را این چنین بدر آورد. بر اندامم جوشنی از فولاد پوشانده است و هر بار که به جنگ روم باید پیروز بارگردم. دوست من قربانی شد. جوردن، نمیدانی چگونه از قلم خون می‌چکد و چه حراحتی برداشته است ولی روی آنرا خواهم پوشاند و اجازه نخواهم داد کسی دستمال خون آلودی را که بروی این زخم نهاده‌ام به بیند. مرگ غلبه یافته‌ام و اکنون چون پادشاهی فهران می‌جنگم و فاتح می‌شوم. اگر در رنج باشم دنیا را چه باک خواهد بود؟ نخواهم گذاشت کسی از آلام درونم آگاه شود. بر چهره‌ام نقاب خواهم آویخت و خاموشی اختیار خواهم کرد. در حالیکه دلمان از مرگ دوستان خونین است می‌گوئیم و می‌خندیم و مسخرگی می‌کنیم و خودمان را برای مقابله با دشمن آماده می‌سازیم. سزار و «آنتونیو» را نمایش می‌دهیم

جوردن، بیارویم و مرگ سزار را بازی کنیم.



شاه در نظر داشت در کاخ سلطنتی ضیافتی به نهار دهد و پس از آن در اطاقهای تازه مفروش مالکه مادر قهوه صرف شود. شب نیز بالماسکه‌ای ترتیب داده شده بود که کلیه رجال و اشراف و بزرگان و افسران ارشد دعوت داشتند. سوگواری در مراء امپراطور پایان یافته بود و همه مصمم بودند که خوش باشند و تفریح کنند. دربار هرگز چنین زندگی مجلل و سرور آمیزی بخود ندیده بود حتی اهالی برلن از دولت و حکومت جدید، که در آمد بیشتری عاید طبقه بی بضاعت و منافعی سرشار عایدباررگانان نموده بود، راضی و خوشنود بودند و عقیده داشتند که این دربار مسرف و هبذر برای آنان منافع بزرگتری در بر دارد، بنا بر این از نظم نوین رضایب کامل داشتند فردریک در مسلمان و ائامیه کاخ نفیبراب بسیار داده و آنهارا، بطرزی بی سابقه مجلل و باشکوه ساخته بود یکی از اطاقهای مالکه مادر زمیناتی وجود داشت که تماماً از طلائی ناب بود.

سفرای انگلیس و فرانسه نیز از مشاهده این « اطاق زرین » دچار حیرت شده، گفته بودند که حتی در کاخهای لندن و پاریس چنان عظمت و شکوهی دیده نمیشود بطوریکه گفته شد اهالی برلن تدریجاً به دربار و شاه خود فخر و مباهات میکردند و در نظر آنان بسیار طبیعی مینمود که فرمانروای بیست و هشت ساله شان بامور مملکتی کمتر و به کیف و تفریح و طرب بیشتر پردازد.

بفکر کسی نمیرسید که این پادشاه جوان و خوشگذران، که هرگز تبسم از لبانش دور نمیشد و هر شب ترتیب کنسرت میداد و خود در آن شرکت میجست و همیشه در میان شعرا و نوازندگان و درباریان عیاس محصور بود، افکاری عالی و جدی داشت

هرگز کسی گمان نمیبرد که این جوان بی آزار و بی‌ریا در صدد واژگون ساختن اساس سیاسی کشورهای اروپا بود و میخواست آلمان را بصورت نوینی در آورد.

هرگز شاه لحظه‌ای ننگ از چهره خویش برنگرفت در پس ماسک و نشاط و سرور نقشه‌های خود را در نهایت اختفاء طرح میکرد و اکنون موقع عملی ساختن آنها فرا میرسید. امشب در گرما گرم بالماسکه باشکوه و مجال دربار او باتفاق يك هنگ سرباز برلن را بقصد سیلزی نرائه میگرد ولی حتی سربازانش از مقصد خویش اطلاعی نداشتند. روزنامه‌ها نوشته بودند که ارتش از برلن خارج میشود تا در اردو گاه زمستانی مستقر شود و مردم نیز عموماً این خبر را حقیقت پنداشته بودند تنها عده‌ای معدود از فرماندهان و اشخاص مورد اطمینان در این سفر شاه را همراهی میکردند. فردريك در آخرین جلسه مذاکره و مشاوره خود، که دستورهاى لازم را میداد، گفته بود «خوب، آقایان ترتیب کارها را داده‌ایم و حالا میخواهیم فکر به ریج خود باشیم امشب شما را در بالماسکه ملاقات خواهیم کرد و یکبار دیگر با خانه خواهیم رقصید و سپس از همانجا رقص جنگی خود را شروع میکنیم»

پس از آنکه مشاورین و فرماندهان رفتند، خدمتکار شاه داخل اطاق شد تا فردريك را در پوشیدن لباس و آراستن سر و رو کمک کند. پلی سیر، خیابان فرانسه‌وی لباس بسیار شیک طلق آحرین مد پاریس برایش دوخته بود. شاه میل داشت آن شب پیش از آنکه مجلس ارم را ترك و عازم میدان رزم شود، یکبار دیگر خود را شیک و زیبایارابد هیچگاه در آرایش خویش آنچنان دقت نکرده و هرگز بآن اندازه صورانه زیر دست سامانی نمانده بود به آینه‌عدی نزدیک شد و شکل و ریخت خود را برانداز کرد.

تبسمی بر لب آورد و گفت: «اگر مارکی فن بوتتر (۱) از دیدن این جوان کج کلاهی که من در آینه می بینم فریب نخورد و تفصیر از من نیست اگر واقعاً سفیر اطرین در زیر این قیاسه آرام مردی جنگی به بیند باید مردی بسیار محیل و زیرک باشد، گمان

میکنم فقط بتواند به ماری تریز بگوید تنها چیزی که پادشاه پروس میداند خوب لباس پوشیدن است و در پیروی از مد سر مشق دیگران بودن

شاه داخل اطاقهای ملکه مادر گردید. کلیه درباریان در ضیاع دربار که بمناسبت تودیع با سفیر اطیش برپاشده بود حضور یافته بودند. حدس فردریک درست بود، هارکی فن بوتر، سفیر اطیش نتوانسته بود فیافه واقعی او را که در پس نقابی متظاهر بخوشی و عیش و سرور مخفی بود، ببیند، ماری تریز سفیر خود دستور داده بود که از مویاب فردریک مطلع شود و گزارش دهد. شاه پروس جلوس «ماری تریز» را به تخت سلطنت تبریک گفته بود و مأموریت ظاهری سفیر آن که بود مراتب امتنان و تشکر امپراطور را فردریک ابلاغ کند.

چنانکه گفته شد «هارکی فن بوتر» از ظاهر بیفکر و خندان و شنگول شاه فریب خورد و به تذکران کنت ماتویفل واقعی بگذاشت. هارکی و «کنت» بکنار یکی از پنجره‌ها رفتند و منتظر ورود فردریک شدند آقایان و خانمهای درباری در اطاقهای ملکه مادر بر اکنده بودند. «سوفیا دروتیا» و ملکه الیزابت کریستین در اطاق زرین نشسته ورق بازی میکردند، هارکی گفت: «من با اطمینان خاطر از بران خواهم رفت زیرا یقین دارم که مقاصد شاه صلح جویانه است»

— فردا صبح زود این اطمینان خاطر تان متزلزل خواهد شد زیرا همین امشب شاه و ارتش عارم سیلزی خواهند شد.

در این هنگام شاه در آستانه در اطاق زرین ظاهر شده همه در برابرش تعظیم کردند. فردریک با فرود آمدن سیر به تعظیم آنان جواب گفت همانجا ایستاد و بهر سو نظر افکند گویی لدت میبرد از اینکه حضار بادیدهٔ نحسین و شکفتی روی هینگریستند تصویر زنده‌ای از جمال و شباب و مردانگی بود.

هارکی بدوست خود، ماتویفل، گفت: «به این مرد جوان شیک و خوش لباس بآن قیافهٔ شادان که از نشاط و سرور لبخند میزند، بآن دستهای ظریف و زیبا و زنانه که بانگشترهای گرانقیمت مزین شده، و بآن پاهای کوچک او که کفشهای براق پوشیده

است نگاه کنید. آیا می‌خواهید مرا متقاعد کنید که این پاها خواهد برد و این دستهای ظریف خواهد توانست شمشیر بگیرد؟ راستی که از پیش گوئیهای عجیب شما خنده‌ام می‌گیرد»

«مهدا خواهش میکنم که حرف مرا باور کنید. بمحض خروج از دربار به مهمانخانه خودتان مراجعت نمائید و بسرعت هر چه تمامتر عازم وین شوید. نباید لحظه‌ای استراحت کنید بدون درنگ خودتان را با امپراطور اطریش برسانید و ایشان را وادارید که به سیازی قشون اعزام دارند. اگر بعرف من گوش ندهید پادشاه پروس پیش از رسیدن شما به وین به سیازی خواهد رسید و آنوقت از اهالی فراری خواهید شنید که سیازی بدون کمترین مقاومتی فتح شده است.»

کلمات کنت مانند توپم در او اثر کرد و تا اندازه‌ای افکارش را متزلزل ساخت.

مجدداً بشاه جوان، که تبسم کنان با چند نفر از بانوان مشغول صحبت بود، نظری تردید آمیز افکند

فردریک، حتی در حین صحبت با اطرافیان، لحظه‌ای از آن دو نفر غافل نبود و افکارشان را از نگاهشان خوانده بود، شاه وسط سالن در میان زترالهای خود ایستاده بود. مارکی اشاره کرد که باو نزدیک شود. دیدگن همه متوجه این جمع شد آنان که از مقاصد واقعی فردریک مطلع بودند از مهارت وی در بازی کردن دل خویش در شگفت شدند

سفیر اطریش تعظیمی نغرا کرد و در برابر شاه ایستاد فردریک گفت: «آقای مارکی آیا واقعاً قصد تودیع دارید؟»

«قربان، چون علیاً حضرت امپراطور اطریش احضارم فرموده‌اند مجبورم اطاعت کنم و گرنه چه سعادت بی‌نهایتی بالا تر از آنکه از آفتاب حضور ملوکانه بیش از این مستفیص شوم

«همینطور است، آقای مارکی آفتاب برای حال و مزاج شما بسیار مفید میباشد

زیرا سفرتان بسیار سرد خواهد بود.

— قربان، سرما یکی از چیزهای ناراحت کننده‌ای است که آسان میتوان تحمل کرد.

— مگر ناراحتی‌های دیگری هم در سفر دارید؟

— بله، راه سیلزی خیلی بد است. قربان، شما که در کشوری چنین آباد بسر میبرید نمیتوانید بدانید که راه مزبور چقدر خراب است؛ ایالت سیلزی برای امپراطریس چیزی جز دردسر و زحمت و ناراحتی ندارد ولی شاید بهمین جهت مورد توجه شخص شخیص ایشان است و با کمال میل حاضرند بآن کمک و مساعدت فرمایند. بارانهای شدید راهپائی را، که با صرف مخارج سنگین قابل عبور شده بود، ویران ساخته است بطوریکه هیچ مسافری نمیتواند، بدون مواجهه با خطری بزرگ، از آنها عبور کند.

— تصور نمیکنم صدمه‌ای که از چنین خطری متوجه مسافر شود آنقدر سخت باشد که با استحمام در آب گرم و تعویض لباس بهبود نپذیرد.

— (با اضطراب) ببخشید قربان، ولی عبور از راههای ویران و باطلاقی مزبور برای مسافر خطر جانی دارد، خوشا بحال آنان که مجبور مسافرت از این جاده‌ها نباشند.

شاه از این بازی سیاسی و همچنین از نگاههای نافذ سفیر، که قیافه‌اش را مطالعه میکرد، خسته و کسل شد. با ایمانی که به موفقیت خود داشت و از آنجاییکه طبیعتاً جوانی راست باز و بی‌نزویر بود، نقاب از چهره برگرفت و قیافه واقعی خویش را آشکار ساخت هنگام عمل فرا رسیده بود، لذا لزومی نداشت مقاصد خود را مخفی دارد صدای محکم و بلند گفت «بنا بر این اگر از مبادرت به چنین سفری بیمناکید بشما توصیه میکنم که در برلن بمانید، حاضریم بجای شما من قدم به سیلزی بگذارم و به «ماری ترزه» بگویم که جاده‌های این ایالت برای عبور بکنفر اطریشی بسیار خطرناک میباشد ولی برای عبور شاه پروس که عزم رسیدن به برسلاوو (۱) را دارد راحت و

خوب است .

- (با قیافه‌ای وحشت زده) اعلیحضرت قصد ورود به برسلاوو را دارند ؟
- بله ، و همانطوریکه گفتید راههای مزبور برای مسافری که تنها حرکت کند
مخاطرات بسیار در بردارد ولی من میخواهم بهراهی قشون خود بروم تا هر کجا که لازم
شد مواظب کالسگه ام باشم .

- قربان آیا اعلیحضرت قصد تجاوز به اراضی متعلق به امپراطریس
را دارند ؟

فردریک نگاهی تحقیر آمیز و مغرورانه بر آن مرد جسور افکند . درباریان
بزمزمه افتادند . ژنرالها دست بشمشیر بردند گویی میخواستند سفیر پر مدعا را بمبارزه
طلبند . شاه آنها را اشاره بسکوت و آرامش کرد « آقای مارکی ، خودتان را فریب ندهید .
من خیال تجاوز به سرزمین امپراطریس را ندارم بلکه میخواهم آنچه را حفا و
همچنین ارثاً متعلق بمن است بخود باز گردانم اسناد مربوط باین حق و ادعای بایگانی
وزارت خارجه اطریس موجود است و کافی است که امپراطریس شما آنها را بخواند
تا بداند که سیاهی حق من است

- قربان ، با چنین اقدامی ممکن است به خانواده سلطنتی اطریس خسارت
وارد سازید ولی خاندان خودتان را مضمحل خواهید فرمود .

- بسته بآن است که امپراطریس پیشنهاد مرا که بوسیله سفیرم دروین
نسلیم شده است ، بپذیرد یا رد کند

- (نگاهی طعنه بار بر شاه میفکند) قربان ، افراد ارتش شما ظاهری آراسته
و خوش دارند ولی ارتش اطریس ، با آنکه عاری از چنین ذرق و برق است ، نشان داده
است که در برابر آتش ایستادگی میکند

- بنظر شما افراد نیروهای من خوش ظاهرند ، بسیار خوب شما نشان خواهم
داد که بهمان اندازه نیز رشید و شجاعند

شاه سری فرود آورد و سفیر را از حضور مرخص کرد . سفیر تعظیمی کرد

و در میان سکوت عمیق درباریان از سالن خارج شد. هنوز در بسته نشده بود که قیافه فردريك آرامش و وجد خود را بازیافت. رو بدرباریان کرد و گفت: بانوان و آقایان اکنون موقع آن است که خود را برای بالماسکه آماده سازید. من برای يك لحظه ماسك از چهره برداشتم ولی بدون شك فكر میکنید وقت آن رسیده است که شما ماسكهای خودتان را بزنید. فعلا خدا حافظ.»



سالنها غرق در روشنائی بود عده‌ای زياد ملبس به لباسهای عجيب و غريب ملل مختلف، در کاخ سلطنتی دیده میشدند، آقایان و خانمها خودشان را باشکال و هئیت-های تماشائی آراسته بودند. یکی خود را بشکل شوالیه‌های قدیم در آورده شمشیر و سپر بسته بود، دیگری خود را بلباس کشیش در آورده بود این خانم مانند دختران تارک دنیا و آن یکی چون کولیهای فالگیر لباس پوشیده بود. عده‌ای بصورت و جامه‌های یونانی، عثمانی، روسی، اسپانیائی و آلمانی در آمده بودند. منظره‌ای بس تماشائی بود چهره‌های همه در زیر ماسکهای عجيب پنهان بود.

تنها در یکی از سالنها دسته‌یی بنظر م میرسیدند که نقاب بر چهره نداشتند. ملکه و ملکه مادر در این سالن بودند سوفیا، که اکنون از استعمال الماسهای خود بیمی نداشت خود را غرق جواهر کرده بود. الیزابت، که هیدانست فر در یک دوست دارد ملکه اش آنچنانکه شایسته مقام او است خود را بهارابد، خود را با جواهراتی عالی، که مورد تحسین و اعجاب درباریان فرار گرفت، آراسته بود شاه بین شاهدختها و ملکه‌ها قراردادش پشت سر اعضای خانواده سلطنتی ملتزمین، نقاب بدست، ایستاده بودند.

قرار بود فر در یک و سوفیا در وقتیا بوعده خود عمل کند، یعنی ملکه مادر کنت نثال را بدربار خود بپذیرد و شاه نیز کنتس ردرن را که اخیرا عروسی کرده بود استقبال کند. در این هنگام رئیس تشریفات سلطنتی صدائی پر حائنه ورود کنت و کنتس ردرن و کنت نثال را اعلام کرد و ایشان وارد سالنی شدند که فقط مقرین و اشراف درجه اول شاه میتوانند در آن و دم گذارند هیچکس حق نداشت بدون اجازه یا دعوت رسمی شخص اول مملکت در آنجا حضور یابد

کنتس دررن، تکیه کنان بیازوی همسرش، داخل شد. چهره‌اش آرام و جدی بود و از قیافه‌اش انرژی و اراده‌قوی خوانده میشد. آثار نوعی روری و علو طبع از دهان بزرگ و خوش ریختش هویدا بود. دیدگان سیاهش، که بدون کمترین تشویش و ناراحتی يك يك اعضای خانواده سلطنتی را مینگریست حکایت از فهم و هوش و ذکاوت بسیار میکرد و نشان میداد که او زنی عادی نبوده بلکه شخصی صاحب عزم و ثابت قدم ورشید است که میتواند تقدیر را به بارزه طلبد و سر نوشت خویش را تعیین کند.

ملکه سوفیا دروتیا از نگاههای غرور آمیز کنتس ناراحت شد و بدش آمد. اگر لرزان و چاکر مآبانه و با چشمان نریر افکنده و ممنون از الطاف دربار بملکه مادر نزدیک شده بود ممکن بود سوفیا اصل و نسب غیر اشرافی وی را بشنشد، ولی رفتار آرام و متین این کنتس جدید الخلقه او را خشمگین ساخت.

گذشته از اینها لباس و آرایش بسیار عالی و گرانقیمت او نیز ملکه را مغیر ساخته بود. پارچه بی نظیر و بسیار گرانبهای او که دکمه‌های الماس داشت از پارچه لباس خود ملکه عالی تر و پرازش تر بود. نیمتاج الماس شان، گردن سد و دست بند و جواهرانش با جواهرات ملکه رقابت میکرد. با دوزن بزرگ و نیمه بازی در دست داشت که ملکه بداشت. حسادت «سوفیا» دروتیا تحریک شد، تعظیم احترام آمیز او را سردی و با حرکت حقیف سر جواب گفت ولی ملکه الیزابت، با تبسمی شیرین و استقبال آمیز، کنتس را پذیرفت.

شاه، که بعزت گرفتگی قیافه ملکه مادر خودی، واقف بود و بیاد داشت که او با چه حرارتی از پذیرش کنتس در دربار طرفداری کرده بود، از استقبال سرد سوفیا خرسند شد و میل کرد که کنتس را بگرمی و محبت بسیار بپذیرد و بمادر خود طعنه زند. روبه سوفیا کرد و گفت: «چه خوب کردید که این کنتس زیبا را بدربار پذیرفتید واقعا که او زیور دربار خواهد بود»

ملکه مادر، که رفتار متین و خون سرد کنتس را تحمل بر بی احترامی کرده بود چشمان خود را با نگاهی اهانت آمیز بر او دوخت. «چه لباس بی همتایی پوشیده‌اید! - بافت هندوستان است و چون پدرم با بسیاری از تجارتخانه‌های هلند

خشم مادرش را برانگیخته بود، بدش نیامد، بلکه از هوش و فراست سر شارش مسرور شد و از یاد برد که او از خانواده اشراف نیست، آهسته و ملایم دست روی شانه سوفیا گذارد و گفت «عالیا حضرت، کنتس دردت به اصل و نسب خود احترام و افتخار مینماید پدرش با درایت و شرافت و درستکاری تجارت میکند، بنابراین بنظر میرسد که کنتس نیز این صفات عالی و شریف را بارت برده باشد. کنتس عزیز، قول میدهم که از تجارت شما حمایت کنم و اگر دختری شایسته پدرتان باشید یکی از مشتریهای دائمی تجارتخانه شما خواهم بود»

— (قیافه اش از خوشحالی زیبا میشود) قول میدهم که چنان باشم (دست شوهرش را میگیرد) آبا علیه صرب التفت خواهد فرمود که دوری به خانه درون و شرکاء تشریف فرما شوند تا اطمینان حاصل کنند که وسائل کافی برای رفع احتیاجات همایونشان فراهم هست؟

نزدیک بود ملکه مادر از خشم و غضب فریاد برکشد کنتس در نهایت جسارت شاه را دعوت کرده و مرتکب بزرگترین خبط در آداب و رسوم شده بود و لابد شاه از خطای او در نخواهد گذشت. ولی سوفیا در دنیا اشتباه میکرد. فردریک به پربانی سری فرود آورد و بطرزی جوانمردانه و مختص خودش گفت «در اولین فرصت از آن دیدن خواهم کرد» چیزی نمانده بود که ملکه مادر غش و ضعف کند دیگر نتوانست تاب این صحنه را بیاورد، عنان خود را بدست خشم سپرد و رعایت رسم را از یاد برد و بحق شاه و ملکه تجاوز نمود باین معنی که بشتاب از جا برخاست و از روی بیصبری گفت «فکر میکنم وقت آن است که بسالان رقص برویم بنظر شما نوای موزیک زیبا و دلانگیز نیست؟ برویم»

شاه دست بازوی او گذاشت «عالیه حضرت فراموش کرده اند که مرد سعادت مند دیگری هست که میل دارد چشمش زیارت شما روشن شود. قرار بود که کنت مثال را منتظر فرمائید». سوفیا نگاهی عروزامیز و ملامت بار بر او افکند و در جای خود نشست. تعظیم کنت را با فرود آوردن سر پاسخ گفت و خاموش بر جای ماند. شاه که

امروز خیلی سر حال و ملایم بنظر میرسید گفت: «ایا حضرت، بر آستی کت نثال مردی رشك آور است، چیزها دیده است که شاید ما هرگز نه بینیم در جنوب بوده و آفتاب هندوستان دیده و فرماندار «سورینام» (۱) بوده است»

- بخشید قربان ، به فرماندار بلکه نایب السلطنه نیز بودم .

- عجیب! حقوق و امتیازات يك نایب السلطنه چیست؟

- در آنجا همانقدر به چاکر احترام میگذاشتند که در اینجا با عالیحضرت

میگذارند فرماندار سورینام با همان خصوع و خشوعی نزدیک میشوند که بشاه پروس .

- پس شما همشان و هم پایه شاه پروس هستید ، برون پلنیتس، شما نگاه و

خطای بررگی مرتکب شده و فراموش کرده اید که باید برای برادرم، پادشاه سورینام

مقروضندی تهیه کنید برادر عزیزم ، این مرتبه اعماض کنید ولی در الماسکه آمده

فراموش نخواهیم کرد که شما نایب السلطنه سورینام هستید و وای بر برون پانینس

اگر در اینموقع نیز دچار چنین خطائی گردد

دست ملکه مادر را گرفت و به پرنس اگوسوس ویلنام و ما که اشاره کرد

از عذاب و سالن بالماسکه بیایند در آنجا بازوی مادرش را رها کرد و گفت «اگر موافق

باشید، میل دارم رسم و معمول را مدتی کوتاه کنار گذاریم و داخل سایر رقصندگان شویم»

سپس بدون آنکه منتظر جواب شود تعطیمی کرد و سوی سالن مجاور شتافت

و برون پلنیتس دنباله او رفت . ماسک بر چهره نهاد و دیگران نیز از او متابعت

کردند.

ملکه مادر فریباً در سالن تنها ماند و جز کتب رددن و همسرش و غلام

پچه ای که دنباله لباسش را گرفته بود کسی در کنارش نبود، آهی عمیق از دل برکشید:

احساس کرد که دیگر ملکه نیست بلکه زنی است بیپوده که از نخت سلطنت از پسر

آمده است خوشبختانه هنوز کسی رددن آنجا بود و او میخواست خشم خود را بر

سرش خالی کند . « خانم دنباله لباسان خیلی بلند است ، خوب بود یکی از پسر بچه های دکان پدرتان را میآوردید که آنرا بالا بگیرد تا دقیقاً مورد تماشای دیگران واقع شود » .

— باید علیا حضرت معذورم فرمائید که چنین نکرده ام ، ولی کار کنان پدرم در اختیار من نیستند . لکن اگر علیا حضرت تصور میفرمایند که واقعاً برای لباسم «دنباله دار» لازم باشد میتوانم یکی دو نفر از بدهکاران عمده پدرم را باینکار وادارم که اگر پدرم با آنان مهلتی دهد با کمال میل حاضر شوند «دنباله دار شوند» . اگر با پیشنهاد بنده موافق باشید هم اکنون دو نفر از شریف ترین درباریان علیا حضرت را صدا خواهم زد که دنباله لباسم را بگیرند تا پیش از این باعث شرمندگی دربار مهجالی و باشکوه علیا حضرت نشوم » .

سوفیا دروتیا جوابی نداد ، نگاهی غضبناک بر او افکند سپس آرام سوی تخت سلطنت رفت و بسایر اعضای خاندان سلطنتی ، که در آنجا گردآمده بودند ، ملحق شد



شاه بكماء، بارون ون پلنیتس خود را كاملا آراست ، چون میل نداشت در
بالماسكه کسی بشناسدش لباسی پوشیده که دهها نفر دیگر پوشیده بودند.

- فکر میکنی مرا بشناسند؟

- خیر، قربان، ممکن نیست، فقط ماسك را کمی بالاتر بپسند که چشمانتان

پیدا نشود

- بزودی این چشمها چیزهایی عجیب خواهد دید آیا هرگز چون یکنفر فاتح
در میدان جنگ بوده ای که میان اجساد کشته شدگان محصور باشی و دشمنان در برابر
ت رو بفرار گذارند؟

- قربان هرگز دشمنانم ارمن گریزان نشده اند ، بلکه همیشه تعقیب کرده
و تهدیدم نموده اند و فقط بیاری خداوند مهربان توانسته ام از دستشان فرار کنم .
- این دشمنان که تو را تعقیب میکنند چه کسانیند ؟

- طالبکارانم، قربان. باور بفرمائید که دیدن روی آنها برای من وحشتناکتر
از دیدن اجساد کشته شدگان در میدان نبرد است، بدبختانه اینها هنوز زنده هستند
و مرا بعد از آورده اند

- پلنیتس اگر چنانکه گفتم از اولین حنك خود پیروز برگردم تو را بیاری
خواهم کرد که شر دشمنان خود را کم کنی فعلا تا آنموقع رشیدانه بدفاع پردازد.
خوب ، برویم چون برای تفریح بیش از نیمساعت وقت ندارم .

شاه در اطاق را باز کرد و تفریح کنان خود را داخل کرد . پلنیتس نزدیک

در ماند و بدقت باطراف نظر افکند ناگهان تبسمی تمسخر آمیز لبانش را از هم گشود
بخود گفت:

«هر سه نفرشان آنجا هستند، آنکه لباس زنان تارك دنیا را به تن کرده و
نقاب بر چهره کشیده مادام فن مورین است و آن که خود را بصورت شاه ورق آراسته
کنت ماتویفل است که هنوز نمیداند چشمی تزین دست او را خوانده است. مادام
فن برانت نیز خود را بشکل کولی فالگیر ملبس ساخته است و نمیداند چه سر نوشتی
در انتظار او است يك نکیه کاغذ پاره که بر اثر بی احتیاطی گم شد و بدست شخص
اهل افتاد چهره واقعی سه نفر را آشکار ساخت.» تارك دنیا نزدیک شد: «خوب بارون
بوعده خودتان عمل میکنید؟»

— (شانه هایش را تکان میدهد) مادام مورین عزیز، شاه بمن دستور اکید داده
است که او را لو ندهم.

— (با صدای اشک آلود) پانیتس، بمن رحم کن و بگول لباس شاه چه رنگ و
چه ریختن است اگر اینکار را بکنی نه تنها همیشه ممنون و سپاسگذارم خواهم بود
بلکه این سنجاق دلفیبت را نیز بتو خواهم داد.

— (دشش را برای گرفتن سنجاق دراز میکند) طبع ضعیف و گدامنش بشر
نمیتواند در برابر شما مقاومت کند؛ سنگهای قیمتی دارای بیان فصیح هستند که من در
برابرشان چاره ای جز تسلیم ندارم. شاه ردای آبی که روی آن ریشه های نفره ای کار
شده به تن دارد. یری سفید باسنجاقی یاقوت نکلاه دارد و سگکهای کفشش یاقوت و
الماس است.

— خیلی ممنونم (سنجاق را که با او میدهد و سیاق جمعیت نقاب -
داران میرود)

هنگامی که پانیتس سنجاق را بسینه میزد شاه ورق باو نزدیک شد و دستی
بروی شانه اش گذاشت.

— خوب، آقای بارون می بینید که بموقع آمدم، سؤالات دیروز مرا جواب

بدهید و منم تمامی اطلاعاتی را که برای پیدا کردن يك همسر بولداری و متمول لازم است در اختیارتان خواهم گذاشت .

- موافقم . شما میخواهید از مسیر شاه وعده نهراتش مطلع شوید، فرمائید کلیه اطلاعات مورد نیازتان در این کاغذ است ، آنرا از يك دوست همتدر خود که از خدمتکاران مورد اطمینان شاه است بدست آوردم و در برابر آن هزارسکه پرداختم . می بینید که فراموش نکرده ام

- فرمائید این يك حواله چهار هزارسکه ای است می بینید که حق الزحمه شما را از یاد نبرده ام

- حالا برویم سرزن متمول صاحب جمال

- گوش کنید، در نورمبرك با خانواده ای آشنا هستم که فقط يك دخترمه چین دارند که وارث يك ملیون ثروت خواهد شد . اشراف زاده نیستند ولی میل دارند دخترشان را بعقد ازدواج يك درباری یا شوالیه در آورند شما را بآنها پیشنهاد کرده ام و آنها هم قبول کرده اند. فقط باید به نورمبرك بروید و این نامه ها را از طرف من بایشان بدهید تا وسایل عروسی را فراهم سازند و شما هم صاحب يك ملیون ثروت شوید

يك ملیون خیلی زیاد نیست اگر بنا باشد با دختری غیر اشرافی ازدواج کنم و ارث و ثروتش استفاده کنم در همین جا دختری بسیار جوان و زیبا میشناسم که خیلی دوستم دارد و گمان نمیکنم دارائیش کمتر از يك ملیون باشد

- بهر حال، این نامه ها را بگیرد و بعد خوب روی موضوع فکر کنید، خوب بامید دیدار راسی مطلبی را فراموش کردم، خانواده آن دختر، نورمبرکی پروتستانی هستند و حاضر نیستند داماد کاتولیک داشته باشند بنا بر این لازم خواهد بود که پروتستان شوید

- چیز مهمی نیست زمانی پروتستانی بودم و فکر میکنم حالا همان که

بوده ام هستم

مانتوی فل حدید و زوت. پلنیس نظری برنامه ها افکند و موضوع عروسی